

Sco

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

درمان در جای دیگری است



تقی رهمانی

شماره مقاله : ۱۰۳۱

تعداد صفحه : ۶

آفرین بررسی : ۸۸/۰۸

تاریخ تمریر : ۱۳۸۷

www.shandel.org

موضوع : —

درمان در جای دیگری است

سر نهادن برای آزادی اگر همواره نتیجه‌اش در برگرفتن آن برای مردم باشد، ارزشمند است. حدیث مشروطه خواهی و جمهوری خواهی این سامان که با سلطنت و اسلامیت همراه شد، مسیر کامیابی نداشته است. اما مشکل نه نهاد سلطنت است و نه نهاد دین، چرا که در جوامع‌ای با همین سلطنت، مشروطه را دارند و در جوامع‌ای با همین نهاد دین، جمهوری را در دسترس دارند.

اما چرا در جامعه ما این چنین نیست. جمعی قدرتمند طوری جلوه می‌دهند که سلطنت، مخالف مشروطه و یا اسلام، مخالف جمهوری است. این جلوه دادن در عمل خود را موفق نشان می‌دهد، اگر چه منطبق بر حق نیست.

با این حال، زمانی که هم سلطنت و هم نهاد دین بر مشروطه و جمهوری قید یکسان می‌زنند، در این حالت باید طرف‌های مشترک معادله حذف گردد تا به حل صحیح مساله یاری رسانند. از همین روست که با حذف مشترکات دو طرف معادله مشخص می‌شود مشکل جامعه ما در جای دیگری است. در اینجا است که خواست قدرت پدیدار می‌شود.

خواست قدرت میل به مطلقه شدن دارد. قدرت رقابت ناپذیر است. سر آن دارد که سکندری کند و در نتیجه از هر نوع نظارت پذیری گریزان است. این اصل ماجرا است و سپس این قدرت نقد ناپذیر، خود را با مرام و عقیده‌ای توجیه می‌کند. در هر جامعه‌ای، آن باور، فرهنگ، عقیده، و نهادی که در میان مردم نفوذ دارد، برای توجیه نقد ناپذیری قدرت به کار گرفته می‌شود. به عبارتی علت العلل بحران دموکراسی در ایران، قدرت‌های حاکم و به خصوص جناح راست افراطی است که در اشکال مختلف و با مرام‌های متفاوت و حتی در نظام‌های گوناگون مانع دموکراسی است.

تا اینجا بحث شاید اختلاف چندانی میان دموکراسی خواهان نباشد. اما مساله مهم پرداختن به جریانات دموکراسی خواه در ایران است که می‌خواهند با ناخدای استبداد مصاف دهند. سنجش این مصاف به ما می‌گوید: دموکراسی خواهان زمانی که از اصلاح قدرت ناامید شده‌اند یا زمانی که امیدوار بوده‌اند،

فقط دولت محور بودند، یعنی اصلاح دولت یا تغییر دولت (حکومت) را راهبرد خود می دانستند.

از قضای روزگار در جامعه ما این هر دو عمل همانا منجر به رفتار انقلابی است، یعنی یا منجر به انقلاب شد یا منجر به اصلاح انقلابی. منتهی نه در ساختارها، بلکه در تغییر افراد و اشخاص. به عبارتی، چون قدرت، به خصوص جناح راست حکومت‌ها، نقد نمی پذیرد و در عمل برانداز همه جریان‌های منتقد، مخالف و معاند خودش می شود و در این مسیر همه را به شمشیر حذف می زند، عاقبت کار روشن است و دیگر امیدی برای اصلاح نمی ماند.

در نتیجه، در آخر کار یکی باید برود. این رفتن بیشتر به رفتن رقیبان منجر می شود و گاهی حاکمان نیز رفتنی می شوند. اما این رفتن به معنی آمدن آزادی و دموکراسی نیست.

مساله اینجاست که انگار در جایی کار ما می لنگد و این لنگیدن دیگر حلقه‌ها را می لنگاند. مقصر تاریخی هم مشخص است، یا شاید مقصرها از پیش معین شده‌اند. مردم آگاه نیستند، قدرت‌مندان دموکرات نیستند یا سرکوب‌گرند، احزاب وابسته‌اند یا بد عمل می کنند و روشنفکران دچار آرمان‌گرایی هستند...

این ایرادات، درست یا غلط، موجب گم شدن صورت مسئله اصلی می شود. اما صورت مسئله چیست؟

مساله این است که احزاب وابسته، جریان‌ات با راهبرد غلط، راست غیر دموکرات و غیره در حکومت‌ها و جوامع دارای دموکراسی هم هست. اما در آن جوامع، دموکراسی وجود دارد، پس باید به چیز دیگری اندیشید. آن هم دولت محوری در جامعه ما و احزاب است. اشخاص اعم از انقلابی و اصلاح طلب و حاکم، در عمل، برانداز می شوند. چون بعد از مدتی همه چیز قفل می شود و گفتمان تبدیل به کوفتمان می شود و ناگهان کلام آتشین می گردد و تصفیه طرف دیگر در دستور کار قرار می گیرد.

اما در این مواجهه آنچه رخ می دهد این است که برنده کامیاب نیست. تجربه دموکراسی خواهی زمان پهلوی دوم را به عنوان مشتب نمونه خروار مرور کنیم. نهضت ملی و سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱ موقعیتی بود که اصلاح طلبان خواستار آن بودند که شاه سلطنت کند و دربار پهلوی پا از گلیم خود درازتر

نکند. اصلاح طلبان در کِش و قوسی به جلو آمدند. اما راستِ حکومتی، فقط اصلاح طلبان را سر جای خود نشانید، بلکه آنان را حذف هم کرد. در حالی که اصلاح طلبان می‌خواستند راستِ حکومتی و شاه را سر جای قانونی خویش بنشانند. اما نتوانستند و نتیجه آن شد که همه می‌دانیم.

در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ اوضاعِ زمانه دیگر شد. در آمریکا عمر عبدالعزیز گونه‌ای حاکم شد و به شاه و دربار سخت گرفت. زمانی که شاه و راستِ حکومتی عقب نشست، اما نه به درستی و به موقع بلکه با سرسختی و دیر هنگام، دولت محوریِ اپوزیسیون و پوزیسیون کار را به انقلاب کشاند. انقلاب ضرورتِ زمانه بود و نتیجهٔ سرسختیِ حکومتِ پهلوی در برابرِ اصلاحاتِ مردم. اما نتیجهٔ کار چه شد، بعد از ۳۰ سال آیا دموکراسی در بر ملتِ ماست یا هنوز دموکراسی امری لوس، اضافی و ناکارآمد و نیز آزادیِ رسانه و بیان چیزی مزاحم در نزدِ راستِ حکومتی قلمداد می‌گردد. در حالی که این راست با راستِ پهلوی تفاوت دارد. این تفاوت منجر به حذفِ راستِ پهلوی شد. اما چرا دستاورد محقق نشد و آنچه که انقلاب می‌خواست، اجرا نشد؟ آزادی، شاه بیتِ استقلال و جمهوریت است. "اسلامی" تضمین کنندهٔ این آزادی و استقلال است، نه قیدی بر این عناصر.

کجای کار عیب دارد؟ لاقل در یکصد سالِ اخیر سه نوع حکومتِ متفاوت، با قهر، یکدیگر را سرنگون کردند که با یکدیگر تفاوت دارند، اما نتیجهٔ کار راه را برای دموکراسی هموار نکرد.

حالا موضوع را در نزدِ آنها و اینها می‌شکافیم.

آنها، یعنی حاکمان، بعد از مدتی به این می‌رسند که اصل، حکومت کردن و در قدرت ماندن است. راستِ حکومتی به همه می‌آموزد که یا باید حذف کرد یا حذف شد. پس دولت و حاکمیت، خانهٔ دائمیِ حاکمان فرض می‌شود.

اینها، یعنی مخالفان (و بخوانید طرفداران و مدعیانِ آزادی)، در مواجهه با حکومت یا "فدایی" می‌شوند مانند مجاهدین و فدائیان در قبل از انقلاب،

یا حجت و دلیل مخالفت با حاکمان دیکتاتور می‌شوند، مانند جبهه ملی و نهضت آزادی و حزب ملت و حزب ایران و روحانیت مخالف رژیم پهلوی که در ردیف "حجتی" قرار می‌گیرند.

نتیجه مواجهه بر دو نوع است :

اگر مردم بیایند و استقامت کنند، اینها بر آنها پیروز می‌شوند، مانند انقلاب ۱۳۵۷ یا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ یا نهضت مشروطه که نظام کهنه اسقاط می‌شود. اما اگر مردم نیامدند یا استقامت طولانی نشد، آنگاه همانند سال ۱۳۶۰ یا ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حاکمان جناح راست حکومت مخالفان را حذف می‌کند. در چنین شرایطی، معدودی قهرمان، جمعی مقاوم و اکثریتی خاموش می‌شوند، تا اطلاع ثانوی که باز در بر روی پاشنه دیگری بچرخد و آنگاه خشم بر حاکمان نتیجه بدهد.

سوال این است که: این دور حلزونی را سر ایستادن نیست؟ چرا نیست! می‌توان این دور را تغییر داد و به مسیر مستقیم یا مارپیچ به سمت دیگری متمایل کرد. اما این تغییر شرطی دارد و این شرط آن است که حامیان تغییر بدانند چه می‌خواهند. منجنيقِ آه مظلومان، صبح ظالمان را در فشار می‌گیرد اما این آه کشیدن کافی نیست، باید به تدبیری ختم گردد که به تغییر کامیاب منتهی شود.

مبارزان و به خصوص نیروهای صادق به جای تاکید بر مشعل راه بودن، نقشه راه درست تهیه کنند. تدارک این نقشه چندان سخت نیست. هم عمل فدائی و هم کنش حجتی نیاز به قدرت دارد؛ قدرت در همراهی مردم است. اما این همراهی توده وار، چه بر سر صندوق رأی رفتن و یا به خیابان آمدن، برای تحول مثبت کافی نیست. این قدرت را باید سازمان داد. اما نه فقط در سازمان حزبی یا سازمانی برای زنده باد و مرده باد گفتن، چرا که اکثریت افراد جامعه عضو احزاب نمی‌شوند، اما عضو صنف و نهاد می‌شوند، چون با نان شب آنها پیوند دارد. این قدرت را باید در جامعه مدنی و در نهادهای صنفی سازمان داد و آنگاه آنان خود با احزاب و حکومت‌ها به تعامل یا تقابل خواهند پرداخت.

در چنین حالتی، تحول خواهی به هر صورت نتیجه مثبت می‌گیرد. می‌دانیم این سوال پیش می‌آید که چگونه؟ مگر حاکمان می‌گذارند که جامعه مدنی قوی شکل بگیرد. اما مسأله فعلی نگارنده مسأله دیگری است. آیا دموکراسی خواهان واقعاً جامعه مدنی و الویت نهاد مدنی بر حزب و سامان دادن جامعه مدنی را باور دارند؟ یا اینکه آنها هم دولت محورند؟

تجربه نگارنده نشان می‌دهد که هنوز دولت محوری، رسم دیرینه ماست. البته می‌دانم که مقبولیت این رسم، دلایل گوناگون دارد. اما به عنوان کسی که یک انقلاب و یک جریان اصلاحی را دیده‌ام، تاکید بر تقدم نه برتری تقویت صنف بر تقویت حزب را دارم. قبول ذهنی این تقدم در میان آزادی خواهان، قدمی به جلو برای عدم تکرار دور حلزونی می‌باشد، چون این باور جدید بر اقدامات آزادی خواهان تاثیرگذار خواهد بود. اینکه "جامعه مدنی محوری" بر "دولت محوری" مقدم است.

نتیجه این باور این می‌شود، که حتی رفتن در دولت، باید به خاطر جامعه مدنی باشد. محوریت با جامعه مدنی است. این محوریت، صنف را بر حزب تقدم می‌بخشد. در این حالت احزاب نیز باید اصناف و نهادهای صنفی مستقل را تقویت کنند و از آنان حمایت کنند.

هر مواجهه، تعامل یا تقابلی با حکومت، به حجت بودن و عمل فدایی بودن نیاز دارد، اما حجت و فدایی بودن شرط لازم این گونه اعمال است. شرط کافی این است که باید مردم در نهاد مدنی سازمان داده شده و آنها را همراه خود داشت، و الا رأی سر صندوق یا حضور مردم در خیابان، لازم است اما کافی نیست.

یکشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۸۷